



فك و فصل در اضافه

(۲)

۷- فصل با کلمه اجنبی - چنانکه در بیت زیر (وجد) فاعل مصدر قهر است و اجنبی است از آنکه قهر معمول عدما است و به معنای خودش اضافه شده است و ناگزیر باید فاعل از پس معقول بیاید :

ما ان وجدنا للهوى من طلب ولا عدما قهر وجد صب

اما برعکس نحو عربی که تنها سخن از فصل می‌رود و بخلاف رسم^۹ اغلب کتابهای دستور زبان فارسی که فقط اصطلاح «فك» را در اضافه می‌پذیرند و عنایتی به جنبه فصل اضافه ندارند، در زبان فارسی هر دو اصطلاح را می‌توان در جای صحیح خود بکار برد. بویژه که حوزه اضافه (چنانکه یاد شد) در فارسی گسترده‌تر از عربی است از آنکه شامل وصف و موصوف هم هست. اینک مواردی از فصل و فك اضافه را در فارسی بشرح زیر می‌آورد:

۱- حالت «فك اضافه» یعنی چشم‌پوشی از حرکة از آخر مضاف غالباً دو کلمه را چنان به هم نزدیک می‌سازد که حالت يك کلمه مرکب را پیدا می‌کند. این کیفیت را در اضافه‌های : سردائی - استادکار - پدرزن - پس‌کوچه - سردودمان - سرمایه - صاحب‌دل ، بروشنی می‌بینم و همین فك اضافه غالباً تعدد دو تشخص مضاف و مضاف‌الیه را از بین برده و آنها را ازدوواژگی به حالت ترکیب و تك واژگی تبدیل می‌کند. مثل (پشت‌پا) و (پس‌کوچه)

• آقای دکتر تجلیل استادیار دانشکده ادبیات دانشگاه تهران.

و گاهی بندرت آنگاه که فقط ضرورت شعری فك را الزامی کند خاصیت دو واژگی و تعدد معنوی مضاف و مضاف‌الیه را حفظ می‌کند. چنانکه فردوسی در داستان بیژن، آنجا که بیژن بدنیال گسته می‌رود، گوید :

ز پیکار سرمن مگردان که من فدا کرده دارم بدین کار تن^۱
که (سرمن) به ضرورت شعری بصورت فك اضافی باید خوانده شود نه (سرمن) به صورت اضافه.

نیز فردوسی گوید :

چو گرگین چنین گفت بیژن جوان بجنیدش آن گوهر پهلوان
که در (بیژن جوان) فك اضافه نمایان است.

۲- فصل اضافه، باید شامل همه مواردی باشد که به ضرورت شعری یا انگیزه‌های دیگر مضاف از مضاف‌الیه یا وصف از موصوف خود فاصله می‌گیرد. نمونه فصل بین مضاف و مضاف‌الیه :

سپه باز گشتند گردان ز جنگ کشیدند لشکر سوی کوه و سنگ^۲
یعنی گردان سپاه بازگشتند. و یا:
فرو ماند اسبان جنگی ز تك تو گفتی به تن جان نجبیدرگ
یعنی، «رگ جان».

و نمونه برای فصل اضافه توصیفی یا وصفی

یکی پهلوانی است گرد و دلیر به تن ژنده پیل و به دل نره شیر
یعنی : پهلوان گرد است و یا :
برافکند خلعت چنان چون سزید کسی را که خلعت سزاوردید

یعنی : سزاوار خلعت و یا :

دیو است جهان صعب و فریبنده مرورا اشیاء خردمند نجستست همانا
آبی است جهان تیره و بر ژرف بدودر ز نهار که تیره نکنی جان مصفا
یعنی دیو صعب و فریبنده و آب تیره

و همین فصل در اضافات توصیفی شامل همه انواع اضافه مقلوب نیز می‌باشد مانند:
زیبا اندام - نکو روی - بد دهان - خوش قیافه - جوان بخت و یا زشت دیو در این بیت
فردوسی :

سیامک بدست چنان زشت دیو تبه گشت و ماند انجمن بسی خدیو.
۳- یکی از موارد فصل اضافه را باید تقدیم مضاف‌الیه بر مضاف داشت و این حالت

اغلب با استفاده از «را»^۲ همراه است و این رای (فصل ساز) بیشتر به آخر مضاف الیه مقدم می آید و به ندرت به آخر مضاف مؤخر.

الف - نمونه های (رای فصل ساز) در آخر مضاف الیه
از فردوسی :

زگودرزیان خود جگر خسته ام کمر بر میان سوک را بسته ام
کمر سوک را بر میان بسته ام
از خاقانی:

مقصد اینجاست ندای طلب اینجا شنوند

بختیان را ز جرس صبحدم آوا شنوند

یعنی از جرس بختیان نیز :

کعبه را نام به میدانگه عام عرفات حجرة خاص جهان داور دارا شنوند
یعنی، نام کعبه نیز :

شبروان چون رخ صبح آینه سیما ببیند کعبه را چهره در آن آینه پیدا یبندند
یعنی چهره کعبه را
از سعدی :

ملک را بود بر عدو دست چیر چو لشکر دل آسوده باشند و سیر
یعنی دست ملک

یکی را خری در گل افتاده بود ز سوداش خوش در دل افتاده بود
یعنی خری یکی

یکی را که بینی تو در جنگ پشت بکش گر عدو در مصافش نکشت
یعنی پشت یکی

شتر را چو شور و طرب در سراست اگر آدمی را نباشد خراست
یعنی سر شتر را

از صائب تبریزی :

صفحه را جیب و بغل گنجینه گوهر شود

خامه صائب چو دست از آستین بیرون کند.

ب - نمونه (رای فصل ساز) در آخر مضاف :

از صفای اصفهانی :

غوغای سگ چو ببند بر توفد آزادگی پسندد غوغا را
غوغای آزادگی

وگاه بندرت دیده شده که (رای فصل ساز) نقشی در تقدیم مضاف الیه ندارد. مثال از صفای اصفهانی :

شهباز عشق پرفکند پربند
سنگی که پای بنده اوساید
این صعوة تخیل و تخمین را
دندان شکست رفعت و پروین را

یعنی بر این صعوه و دندان رفعت

۴- در زبان فارسی ضمائر پیوسته را آنگاه که مضاف الیه قرار گیرند می توان از عوامل فصل ساز بحساب آورد زیرا همه این ضمائر که از پس اسم یا صفت می آید مضاف الیه اند و اغلب، بویژه در نظم که بیشتر شاهکارهای ادب فارسی را دربر گرفته با نگهداری مفهوم اضافه و نقش نحوی خود، از مضاف کناره می گیرند و در پایان کلمه دیگر خودنمایی می کنند. نمونه ها :

الف - فصل اضافه آنگاه که مضاف الیه ضمیر شخصی (اول شخص مفرد) (م) است از ناصر خسرو :

آوخ که پست گشت مرا همت بلند
زنگار غم گرفت مرا طبع غمزای
یعنی همت بلند من و طبع غمزای من
از سعدی :

چسبشید بیچاره بگریست زار
که ای خواجه، دستم ز دامن بدار.
یعنی دست از دامنم

تولای مردان این مرز و بوم
برانگیختم خاطر از شام و روم
یعنی خاطر من

مرا بار لطفش دوتا کرد پشت
به شمشیر احسان و فضل بگشت
یعنی پشت مرا

و در چنین فصلی همیشه تقدیم مضاف الیه بر مضاف بایسته نیست چنانکه در بیت ناصر خسرو :

پرسید از آن چنار که تو چند روزه می؟
گفتا: چنار سال مرا بیشتر ز سی است.

یعنی : سال من بیشتر

ب - نمونه فصل اضافه آنجا که مضاف الیه ضمیر پیوسته شخصی (سوم شخص مفرد)

«ش» است از فردوسی :

سیامک بلش نام و فرخنده بود
کیو مرث را دل بدوزنده بود
یعنی نامش سیامک بوده

از خاقانی :

حبشی زلف ویمانی رخ وزنگی خال است که چو ترکانش تنق رومی خضرا بیند
یعنی : ترکان تنقش

از سعدی :

تو گوئی به چشم اندرش منزل است و گردیده بر هم نهی بردل است
یعنی منزلش در چشم است

اگر صالح آنجا به دیوار باغ بر آید به کفشش بدرم دماغ
یعنی دماغش

بشستند خدمتگزاران شاه سروتن بحمامش از گردراه
یعنی سروتنش را

ج - گاه هست که ضمائر فصل ساز بی آنکه خود در ساختمان اضافه عضویت داشته باشند (مضاف الیه باشند) باز نقش فصل سازی دارند و آن هنگامی است که مضاف الیه پس از مسند الیه قرار می گیرد. و در این صورت مضاف فصل پذیر با ضمیر فصل ساز همراه است. مثال: توقف در محل ممنوع جریمه اش بکهاز ریال است که امروزه بجای (جریمه توقف در محل) گفته می شود.

-
- ۱- ج ۳ شاهنامه سازمان کتابهای جمعی ص ۳۰۳ - ۲- شاهنامه ج ۱ ص ۲۴۱
۳- آقای دکتر خسرو فرشیدورد این قسم اضافه را اضافه رائی نامیده است (یادنامه بیرونی ص ۲۳۸).
-

متملق

گر قوی خود ز خاک پست تر است متملق بر آسمان بردش
ور ستمکاره ایست خوفخواه بشمار پیمبران بردش
باز روزی اگر ضعیف شود بسوی آخر خران بردش
مشکان طلبی قرن چهاردهم